

## ماده اولی و تبیین کون و فساد در فلسفه ارسطو

دکتر علی اکبر مسگری\* - احمد عسکری

استادیار دانشگاه شهید بهشتی - دانشجوی دکتری دانشگاه شهید بهشتی

(تاریخ دریافت مقاله: ۹۰/۱۱/۱۰؛ تاریخ پذیرش مقاله: ۹۱/۲/۱۵)

### چکیده

ماده اولی یا هیولای اولی در سنت فلسفی غالباً به عنوان مفهومی اصیل از فلسفه ارسطو تلقی شده است؛ در عین حال اصالت این مفهوم از سوی برخی محققین معاصر فلسفه ارسطو مورد تردید قرار گرفته است. البته مناقشه‌ای که در این رابطه مطرح شده بیش از آنکه درباره معقول بودن خود ماده اولی باشد، معطوف به انتساب آن به ارسطوست. در مقابل برخی دیگر از محققین همچنان از ماده اولی در فلسفه ارسطو دفاع می‌کنند و اختلاف نظر در این مسئله همچنان در ادبیات فلسفی معاصر وجود دارد. ماده اولی در رابطه با کون و فساد قرار دارد که ارسطو آن را از حرکت عرضی متمایز می‌کند. اگر چه کون و فساد به یک معنی «شدن مطلق» است اما تحلیل کلی تغییر لازم می‌آورد که در هر شدن چیزی «باقی» بماند و در اینجاست که ماده اولی نقش ایفاء می‌کند. با پذیرش ماده اولی از یک طرف می‌توانیم در عین قائل شدن به اینکه کون و فساد شدن مطلق است، شرط بقاء که از ویژگی‌های عام حرکت است را نیز حفظ کنیم، و از طرف دیگر تبدیل عناصر به یکدیگر را که ارسطو به آن قائل است تبیین نماییم، زیرا در تبدیل عناصر دیگر نمی‌توان چیزی را به عنوان ماده ثانیه مقدم بر آنها معرفی کرد. در این مقاله سعی شده است با تحلیل ماده و صورت و نسبت بین آن دو نشان داده شود که منظور از «بقای» ماده در کون و فساد و نیز «ترکیب» جوهر مادی از ماده و صورت چیست. در این تحلیل فهم ماده به صورت «قوه» نقش اساسی دارد. همچنان که وقتی قوه به فعلیت می‌رسد دیگر قوه‌ای باقی نیست، زمانی هم که می‌گوییم ماده‌ای صورت جدید به خود گرفت، منظور آن است که ماده که امری نامتعین است صورت شد و تعین پذیرفته است. معنای ترکیب جوهر مادی از ماده و صورت این است که هر شیء مادی «از» یک موضوعی پدید آمده است و منظور از بقاء، این است که این ماده خاص و نه ماده دیگری با تمام هویتش تبدیل به امری دیگر شده است. اگر این تفسیر از بقای ماده و ترکیب جوهر مادی پذیرفته شود دیگر جایی برای ماده اولی در فلسفه ارسطو باقی نخواهد ماند.

واژه‌های کلیدی: ماده، قوه، صورت، فعلیت، تغیر، کون، فساد

---

*a-aliakbar@sbu.ac.ir*:\* Email

## مقدمه

یکی از مفاهیمی که در نظام فلسفه ارسطو مطرح است «ماده اولی» یا «هیولای اولی» است. هیولای اولی در کنار هیولای ثانیه، یکی از مهم‌ترین مفاهیم فلسفه ارسطو یعنی ماده در مقابل صورت را تشکیل می‌دهند. از طرفی این مفهوم، آنگاه که در مقام توضیح و تفسیر آن برمی‌آییم، یکی از مشکل‌ترین و مسئله‌سازترین مفاهیم است. مشکل این است که از طرفی هیولای اولی واقعاً وجود دارد و عدم محض نیست اما نحوه وجود داشتنش به صورت صرف قابلیت و امکان است، به نحوی که در تعریف آن گفته می‌شود «فعلیت آن عبارتست از قوه محض بودن» و این درحالی است که قوه و فعل در مقابل هم هستند. از این رو خود این تعریف نیز بدون اشکال و دشواری نیست و نیازمند توضیح است. توضیحات دیگر نیز کم و بیش با همین مسئله مواجهند. البته بسیاری از متفکرین و فیلسوفان و شارحان وجود چنین امری را پذیرفته‌اند و این تعریف را در نهایت بی‌اشکال می‌دانند، اما همواره این مسئله محل نزاع بوده و مخالفانی داشته است. به هر صورت، ماده اولی در سنت ارسطویی به عنوان یکی از مفاهیم فلسفه ارسطو مورد پذیرش بوده است و در تبیین برخی مسائل فلسفه ارسطو از آن بهره گرفته‌اند.

در دوره جدید بسیاری از مفاهیم کلاسیک فلسفی مورد بی‌اعتنایی یا نقد قرار گرفتند. اما در مورد هیولای اولی، مسئله متفاوت است. عده‌ای از ارسطو‌شناسان این نظریه را مطرح کردند که اساساً چنین مفهومی در نظام فلسفی ارسطو وجود ندارد و انتساب آن به ارسطو نادرست است. این مسئله به نحوی مورد توجه ارسطو‌شناسان قرار گرفت. خصوصاً از نیمه دوم قرن بیستم به بعد هموار موضوعی زنده بوده است و مقالات متعدد و مهمی له و علیه آن نگاشته شده است.<sup>۱</sup>

مخالفین عمدتاً در نفی انتساب ماده اولی به ارسطو استدلال می‌کنند و توجهی به این مسئله ندارند که آیا این مفهوم علی‌الاصول قابل پذیرش است یا نه؛ همین‌طور، فارغ از بحث معقولیت آن، انتساب آن را به ارسطو ناروا می‌دانند. سه نوع بحث از سوی مخالفان مطرح شده است: اولاً فقراتی از آثار ارسطو را که پایه استدلال طرفداران هیولای اولی است مورد تحلیل قرار می‌دهند و سعی دارند نشان دهند که این فقرات دلالت بر چنین امری ندارند. ثانیاً ماده اولی را در نظام فلسفی ارسطو مورد بحث قرار می‌دهند و استدلال می‌کنند که چنین امری در فلسفه ارسطو وجود ندارد و نیازی به آن نیست. ثالثاً

در خصوص عللی که باعث شده است در طی قرون ماده اولی به عنوان عنصری اصیل از فلسفه ارسطو تلقی شود، بحث می‌کنند.

## ماده اولی چیست؟

نخست باید گفت که ماده یک مفهوم نسبی<sup>۱۱</sup> در فلسفه ارسطو است. یعنی هیچ‌گاه چیزی فی نفسه نمی‌تواند ماده انگاشته شود بلکه ماده همواره ماده چیزی است و در نسبت با یک امر دیگر ماده خوانده می‌شود. پس اگر ماده‌ای را فی نفسه در نظر بگیریم امری مستقل خواهد بود و دیگر اطلاق ماده بر آن اطلاقی حقیقی نیست. مثلاً هسته خرما از این جهت که درخت خرما از آن پدید می‌آید، ماده است. اما اگر به صورت مستقل در نظر گرفته شود شیء است مانند سایر اشیاء. بعلاوه چون هر شیء یک شیء خاص است، بنابراین در نسبت با چیز خاصی می‌تواند ماده باشد نه نسبت به هر چیزی. به این ترتیب هسته خرما تنها در مقایسه با درخت خرما ماده است ولی با هر چیز دیگری که در نظر بگیریم ماده نیست. این بدان جهت است که هسته خرما یک شیء خاصی است و تعیین خاصی دارد و چون فلان شیء خاص است پس اقتضای خاصی دارد نه هر اقتضایی.

اما آیا می‌توان از ماده مطلق سخن گفت؟ یعنی چیزی که نه در نسبت با چیز دیگری بلکه فی نفسه ماده است. اگر وجود چنین چیزی را بتوان پذیرفت در آن صورت این ماده به یک معنی نسبتی با هیچ چیز ندارد و به یک معنی با همه چیز نسبت دارد. آنچه تحت عنوان ماده اولی طرح می‌شود چنین موجودی است یعنی امری که صرف قابلیت و استعداد است نه قابلیت و استعداد چیزی. بنابراین نسبت آن با هر چیز مکون، علی السویه است. ماده اولی امری بسیط است یعنی این چنین نیست که از یک طرف وجودی فی نفسه و از طرف دیگر وجودی نسبی داشته باشد بلکه وجود فی نفسه و نسبی آن یکی است و یا به تعبیر دیگر قوه و فعل در آن متمایز نیست. فعلیت آن همان بالقوه بودن آن است و قوه آن همان فعلیتش. ارسطو در فقره مشهوری از کتاب Z در خصوص ماده چنین می‌گوید:

زیرا همه چیزهای دیگر تأثرات<sup>۱</sup>، تعینات<sup>۲</sup> و قوای<sup>۳</sup> اجسامند و همچنین طول و عرض و عمق کمیت هستند و نه جوهر. جوهر آن چیز نخستینی است که اینها به آن متعلقند. وقتی که طول و عرض و عمق را جدا کنیم چیزی جز آنچه که به وسیله اینها متعین می‌شود باقی می‌ماند. بر اساس این دیدگاه تنها ماده، جوهر است. منظور من از ماده چیزی است که فی نفسه<sup>۴</sup> نه چیز خاصی است و نه کمیت و نه هر چیز دیگری که به وسیله آن موجود<sup>۵</sup> متعین می‌شود. زیرا چیزی هست که هر یک از اینها بر آن حمل می‌شود و آن وجودی<sup>۶</sup> غیر از چیزهای دیگر دارد (زیرا در حالی که همه چیزهای دیگر بر جوهر حمل می‌شوند آن [جوهر] بر ماده حمل می‌شود) و این چیز آخر [ماده] فی نفسه نه چیزی است و نه کمیت و نه هیچ چیز دیگری است و نه نفی این چیزهاست زیرا همه اینها تنها بالعرض به آن متعلقند» (1029a12-26).

این فقره، از جمله متون مورد استناد طرفداران ماده اولی است. در توضیح آن می‌توان گفت: در بین معانی مختلف موجود، یکی جوهر است و سایر مقولات بر آن حمل می‌شوند اما جوهر به هیچ‌یک حمل نمی‌شود. مثلاً می‌گوییم «انسان هنرمند است» و نمی‌گوییم «هنرمند انسان است». در عین حال آنچه در مقوله جوهر قرار دارد، به نحو دیگری می‌تواند محمول واقع شود مثلاً می‌گوییم «سقراط انسان است» یا «این درخت است». بنابراین می‌توان گفت که چیزی هست که هر محمولی و تعینی، حتی آنچه در مقوله جوهر واقع است، بر آن حمل می‌شود و آن چیز که حمل بر آن صورت می‌گیرد غیر از هر یک از آنهاست که عبارتست از ماده که به حسب خود هیچ امر معینی نیست. پس می‌توان گفت که ماده حقیقتاً جوهر است، زیرا هر چیز دیگری حتی آنچه در مقوله جوهر است در نسبت با ماده، قرار می‌گیرد اما ماده دیگر بر چیزی حمل نمی‌شود. البته ارسطو با نتیجه این استدلال موافق نیست و می‌گوید نتیجه این نوع استدلال آن است که ماده جوهر باشد و این ناممکن است زیرا جوهر باید «جدا» و «این چیز» باشد (1029a26-28). اما بحث بر سر این است که ماده را چگونه تصویر کنیم و

---

<sup>1</sup>. παθη

<sup>2</sup>. ποιηματα

<sup>3</sup>. δυναμεις

<sup>4</sup>. καθ' αὐτην

<sup>5</sup>. το ὄν

<sup>6</sup>. το εἶναι

اتفاقاً استدلال ارسطو بر اینکه ماده جوهر نیست مبتنی بر این تصویر است که ماده هیچ تعینی ندارد. با این وجود به نظر می‌رسد صرفاً با استناد به این متن نمی‌توان گفت ارسطو قائل به ماده اولی است، یعنی ماده را امری مطلقاً بی‌تعین می‌داند. چرا که این احتمال وجود دارد که او در اینجا تصویری اولیه از مسئله ارائه کرده باشد، تصویری که در تحلیل‌های بعدی نشان داده شود که قابل قبول نیست. بر همین اساس مخالفان انتساب ماده اولی به ارسطو، دلالت این متن را مورد تردید قرار داده‌اند.<sup>iii</sup>

اما جایی که به نظر می‌رسد در نظام فلسفه ارسطو ماده اولی نقش ایفاء می‌کند جریان کون و فساد است. مبادی تغییر از یک طرف اضداد هستند و از طرف دیگر موضوع. در هر تغییری ضدی می‌رود و ضد دیگر جایگزین می‌شود، اما بی‌معنی است که بگوییم چیزی تبدیل به ضد خود می‌شود بلکه همواره چیزی است که ضدی را از دست می‌دهد و ضد دیگر را می‌پذیرد که عبارتست از موضوع حرکت یا ماده. در فصل هفتم کتاب اول طبیعیات ارسطو دو نوع سیورورت و تغییر را از هم متمایز می‌کند: به گفته او «شدن»<sup>v</sup> به انحاء مختلفی<sup>^</sup> اطلاق می‌شود. در مورد برخی چیزها «شدن» به نحو مطلق به کار نمی‌رود، بلکه «چیزی شدن»<sup>9</sup> به کار می‌رود. «شدن» به نحو مطلق (بسیط)<sup>10</sup> تنها مربوط به جواهر است (190a31-33). این تمایز برای ارسطو بسیار مهم است و بر این اساس ارسطو بعداً حرکت (بالمعنی الاعم) یا تغییر را به دو نوع تقسیم می‌کنند: ۱- حرکت بالمعنی الخاص؛ ۲- کون و فساد. در نوع اول همیشه چیزی است که چنین و چنان می‌شود یعنی در جریان تغییر وصفی می‌یابد، مثلاً آب گرم می‌شود. اما در نوع دوم یک «چیز» بوجود می‌آید، مثلاً انسان. در اینجا این چنین نیست که چیزی انسان شده باشد، به صورتی که انسان وصفی برای آن باشد همان‌طور که گرما وصفی برای آب است. در مورد دوم اساساً یک «این» و نه «این چنین» پدید می‌آید.

اینکه چرا در بررسی موارد حرکت به اینجا رسیدیم که دو نوع شدن از هم متمایز است از این مطلب ناشی می‌شود که هر چیزی که می‌شود، متعلق به یک جوهری است و وصف آن است. اما خود جوهر دیگر به چیزی تعلق ندارد و بنابراین هنگامی که پدید می‌آید و می‌شود مطلق و بسیط است، یعنی وصف چیز دیگری نیست. بنابراین دو نوع شدن و سیورورت وجود دارد.

<sup>7</sup>. του γιγνεσθαι

<sup>8</sup>. παλλαχος

<sup>9</sup>. τι γιγωεσθαι

<sup>10</sup>. άπλως

اما می‌توان پرسید اساساً ارسطو به چه دلیلی قائل به کون و فساد است و معتقد است که جوهر در معرض تغییر قرار می‌گیرد، یعنی جوهری تکون می‌یابد و یا فاسد می‌شود؟ چرا می‌بایست تمایز این دو نوع تغییر را بنیادین دانست؟ یعنی چرا هر نوع تغییری را نمی‌توان به یک معنی تغییر عرضی دانست؟ آیا نمی‌توان آنچه که ارسطو تحت عنوان کون و فساد به ما نشان می‌دهد را نوعی تغییر عرضی بدانیم؟

دیدگاه ارسطو در خصوص قائل شدن به کون و فساد مبتنی بر این است که ما در ادراک و شهود خود اشیاء مادی خاصی را درمی‌یابیم یعنی چیزهایی که دارای هویت و ماهیت خاص هستند نه اینکه چیزهایی که ترکیبی از مواد مختلف باشند. برای مثال درخت ترکیبی از چند چیز مثلاً آب و خاک و غیره نیست بلکه یک شیء مادی خاص است و ماهیتی مستقل و متعین دارد. حال اگر تنها تغییرات عرضی داشتیم و چیزهایی که پدید می‌آمدند عبارت بودند از بهم آمیختن و ترکیب مواد و چیزهای مختلف، آنگاه ما با ماهیت‌ها و اشیاء خاص دارای هویت مستقل، مواجه نبودیم. این هویت‌های خاص، به نحو مشخص و منظمی تکون می‌یابند اما اگر تنها مواد و عناصر تشکیل دهنده اشیاء چیزهای واقعی بودند (مثلاً مطابق رأی تالس یا ذیمقراطیس و دیگران) این واقعیت‌های مشهود قابل تبیین نبودند. در اینجا است که ارسطو بحث کون یعنی پیدایش جوهر جدید و صورت را مطرح می‌کند و صورت می‌تواند این مسئله یعنی پیدایش اشیاء مادی خاص را تبیین کند.

ارسطو سپس تلاش می‌کند بین آنچه که به عنوان تحلیل کلی از حرکت بیان کرد، یعنی اینکه در هر حرکتی موضوع و چیزی که باقی می‌ماند وجود دارد و واقعیتی که از ملاحظه برخی موارد حرکت معلوم شد، یعنی تغییر بسیط و مطلق، جمع کند. در واقع این یکی از مسائل پیش روی ارسطوست. از یک طرف تحلیل عمومی حرکت نشان می‌دهد که همواره باید از «چیزی شدن» سخن گفت اما از طرف دیگر وقتی موارد تغییر را بررسی می‌کنیم درمی‌یابیم که مواردی از تغییر و شدن وجود دارد که دیگر «چیزی شدن» نیست بلکه «مطلق شدن» است. در بررسی موارد گوناگون تغییر ارسطو اظهار می‌کند که در خصوص سایر چیزها واضح است که می‌بایست چیزی در زیر قرار گیرد<sup>11</sup> [یعنی] چیزی که می‌شود. زیرا وقتی کمیت، کیفیت، نسبت، زمان یا مکان پدید می‌آید، مربوط به موضوعی است، زیرا تنها جوهر است که بر چیزی حمل نمی‌شود، اما همه چیزهای دیگر بر جوهر حمل می‌شوند (190a33-190b1). بررسی مسئله نشان می‌دهد که جواهر و هر چیز دیگری که به نحو بسیط وجود

---

<sup>11</sup>. ἀναγκη ὑποκεισθαι

دارند نیز از یک مبدء و موضوعی می‌شوند زیرا همواره چیزی وجود دارد که در زیر قرار می‌گیرد و شونده از آن است<sup>12</sup> (190b1-4).

در تغییرات عرضی، موضوع حرکت واضح است و آن جوهری است که از حالتی به حالت متضاد درمی‌آید. مثلاً جسم فلزی که در اول صبح سرد است در اثر تابش آفتاب داغ می‌شود. و یا انسان بیمار تندرست می‌شود. در مقابل تغییر در جوهر را داریم که جوهری فساد می‌یابد و جوهری دیگر متکون می‌شود. همان‌طور که ارسطو بیان کرد اگر چه به ظاهر در این مورد پیدایش، مطلق و بسیط به نظر می‌رسد، اما اینجا نیز همان مبادی تغییر باید حضور داشته باشند وگرنه تغییر ناممکن و غیر قابل توضیح است. اما به ظاهر در کون و فساد چیزی باقی نیست آنچه اتفاق افتاده آن است که جوهری از میان رفته است و جوهری پدید آمده. اما به عقیده ارسطو بین این دو رابطه‌ای اساسی وجود دارد به این معنی که از جوهر اول جوهر دوم پدید آمده است. اگر چنین است موضوع تغییر چیست؟ این موضوع، جوهر اول نیست چرا که اگر جوهر اول باقی بماند و موضوع تغییر باشد دیگر کون و فساد نخواهد بود بلکه حرکت عرضی است. در ثانی هر صورتی با صورت دیگر در تقابل است و معنی نمی‌دهد که صورتی موضوع صورت دیگر باشد. اعراض هم که بنا به تعریف نمی‌توانند موضوع باشند. در اینجاست که سخن از ماده یا موضوع کون و فساد مطرح می‌شود که همان ماده اولی است. البته ممکن است گفته شود که نیازی به ماده اولی نیست چرا که هر جوهری در مرتبه پایین‌تر می‌تواند موضوع قرار گیرد برای جوهر در مرتبه بالاتر مثلاً وقتی که یک تنه درخت تبدیل به میز و تخت و غیره می‌شود، آنچه که می‌تواند به عنوان ماده عمل کند چوب است که ابتداء به صورت تنه درخت بوده و سپس به صورت وسایل چوبین درآمده. اما اولاً در مواردی مانند تبدیل نطفه و بذر به حیوان و گیاه معلوم نیست ماده مشترک چیست، ثانیاً حتی مثال فوق نیز کاملاً گویا نیست. زیرا چوب به نحو مطلق، ماده مشترک نیست، بلکه یک قطعه از چوب بود که تبدیل به وسایل چوبی شد و روشن است که آن قطعه از چوب دیگر باقی نیست. حتی اگر به نحوی بپذیریم که یک شیء مشخص باقی مانده است در این صورت با این اشکال روبرو می‌شویم که تفاوتی بین کون و فساد و حرکت عرضی وجود ندارد. ثالثاً حتی با فرض قبول این مطلب اشکال دوباره پیش می‌آید. زیرا در مرحله قبل‌تر چوب نیز، از چیزی شده است و اگر همین‌طور پیش برویم به چیزهایی می‌رسیم که ارسطو آنها را عناصر اولیه می‌داند که

---

<sup>12</sup>. ἄει γὰρ ἔστι ὁ ὑποκείται ἐξ οὗ το γιγνομενον



خود آنها از چیزی نشده‌اند (یعنی از چیز دیگری که مقدم بر آن عنصر باشد پدید نیامده‌اند) و به یک معنی بسیط‌اند. اما ارسطو معتقد است که این عناصر به یکدیگر تبدیل می‌شوند.

بنابراین عناصر نه از چیزی غیر مادی و نه از جسمی غیر از عنصر پدید می‌آیند و تنها ممکن است که از همدیگر پدید آیند (On the Heavens 305a31-33).

در این صورت در تبدل عناصر نیز نیازمند ماده‌ایم و چون جسمی مقدم بر عناصر وجود ندارد نمی‌توان گفت که جسمی ماده آنهاست. بنابراین در این مورد به وضوح نیازمند فرض ماده اولی هستیم.

علیرغم استدلال‌های یاد شده، بسیاری، وجود ماده اولی را در نظام فلسفی ارسطو منکر شده‌اند. پیش از ورود به مباحثاتی که در این زمینه مطرح شده است، توجه به این نکته ضروری به نظر می‌رسد که ارسطو پرسشی بدین نحو که مثلاً «آیا ماده اولی وجود دارد؟» طرح نکرده است. واضح است که اگر چنین بود اختلافی پیش نمی‌آمد. به همین خاطر صرف رجوع به ظاهر کلام ارسطو، این مسئله را حل نمی‌کنند. از این رو، دو طرف نزاع به متون مختلفی از او ارجاع می‌دهد و گروه دیگر با در تقدیر گرفتن برخی قیود و شرایط سعی می‌کنند آن متن را با دیدگاه خود تطبیق دهند. کینگ در این رابطه معتقد است که نمی‌بایست در خصوص یک نظریه خاص در نظام فلسفی ارسطو، بدون توجه به کل نظام فلسفی او و در نظر گرفتن این نکته که آیا چنین نظریه‌ای با این نظام فلسفی سازگار است یا نه، صرفاً به شواهد متنی اعتماد کرد. خصوصاً آنکه گاهی نظریه‌ای که خود مورد سؤال است، خود می‌تواند عامل مهمی در تعیین معنای همان متنی باشد که در تأیید همین نظریه به کار می‌رود. در چنین حالتی امکان اندکی وجود خواهد داشت که صرفاً با توسل به شواهد متنی، یک پیش فرض نادرست، اصلاح شود. بلکه می‌تواند منجر به یک دفاع نادرست شود و حتی منجر به این شود که کل متن و یا نظام فلسفی از مسیر خود خارج شود. از جمله این موارد بحث از ماده اولی، چنین سرنوشتی داشته است (King, 1956: 388). سلمزن که از طرفداران ماده اولی است نیز معتقد است که ارسطو دقت و قاعده خاصی در استفاده از اصطلاحات (در خصوص ماده و ماده اولی) نداشته است، بنابراین این مفهوم (ماده اولی) دائماً نیازمند بررسی‌های مجدد است زیرا ارسطو در کاربرد اصطلاحات متأسفانه نامنسجم عمل کرده است (Solmsen, 1958: 243). در عین حال موافقان و مخالفان، هر دو نوع بحث را طرح می‌کنند یعنی هم تحلیل متون را انجام می‌دهند و هم بحث استدلالی مطرح می‌کنند.

کینگ در مقاله خود سعی می‌کنند نشان دهد متونی که از آنها ماده اولی برداشت می‌شود، چنین دلالتی ندارند. استدلال‌های او البته با پاسخهایی از سوی مخالفان مواجه شد. چارلتون نیز به بررسی این متون پرداخته است و سعی کرده، نشان دهد که آنها دلالت بر هیولای اولی ندارند.<sup>۱۳</sup> همچنین کینگ و چارلتون تلاش کردند نشان دهند به چه دلیل ماده اولی به عنوان آموزه‌ای قطعی در فلسفه ارسطو تلقی شد. کینگ علت باور رایج در انتساب ماده اولی به ارسطو را این می‌داند که از قضاء و متأسفانه پس از ارسطو بهترین و بلکه تقریباً انحصاراً، شارحان و فیلسوفان ارسطویی نوافلاطونی بودند. برای مثال سیمپلیکیوس تلاش زیادی انجام داد که اثبات کند دو نظام فلسفه ارسطو و افلاطون دو صورتبندی مفهومی متفاوت از یک فلسفه هستند. کاری که تنها منجر به ارائه تصویری تحریف شده از آن دو شد. در چنین فضایی به راحتی امکان داشت که ماده ارسطویی و افلاطونی یکی انگاشته شوند. تأییدات متنی کمتر مورد نیاز بود، اگرچه این امکان وجود داشت (که تأییدات متنی ارائه شود) (Ibid, 388-389). چارلتون نیز معتقد است تصور ماده اولی از رساله تیمائوس افلاطون آغاز شده است. سپس زمانی که ارسطو مفهوم علت مادی را بیان کرد توضیح و گفتار افلاطون از ماده در تیمائوس به عنوان توصیف آن تلقی شد. البته ارسطو خود تا حدی مسئول این مسئله بود، زیرا گفته بود که افلاطون در تیمائوس موضوع<sup>۱۴</sup> را معرفی کرده است. اما متفکرین بعدی از سخن دیگر او که افلاطون به عمق مسئله نرسیده است (Phy. 191b35-6) و اینکه تیمائوس مبهم است (De Gen. et Cor. 329a13-14) غفلت کردند و می‌بینیم که بلافاصله مسلم فرض شد که ماده ارسطویی و قابل تیمائوس یک چیز هستند. به عقیده چارلتون اولین ظهور واقعی ماده اولی ظاهراً نزد رواقیون بود؛ و ماده به عنوان ترکیبی از اندیشه افلاطون و ارسطو در آنچه که فلسفه ترکیبی<sup>۱۵</sup> قرن اول پیش از میلاد و قرون اولیه میلادی خوانده می‌شود، تثبیت شد. به عقیده چارلتون چیز دیگری نیز در تحکیم ماده اولی، یعنی پذیرش آن در الهیات مسیحی نقش داشت که بازگشت آن احتمالاً به یهودیان یونانی مآب<sup>۱۶</sup> پیش از مسیحیت است. اینها مطلب سروده اول سفر پیدایش<sup>۱۶</sup> که می‌گفت «زمین نامرئی و بی‌شکل» همراه با آسمان آفریده شد، را با ماده تیمائوس تطبیق دادند. آباء مسیحی این تطبیق را با اشتیاق پذیرفتند. آگوستین نیز بدون هیچ سؤالی آنرا اخذ می‌کنند. بنابراین در قرون اولیه میلادی همه به ماده اولی باور

<sup>13</sup>. underlying nature

<sup>14</sup>. syncretist philosophy

<sup>15</sup>. Hellenizing Jews

<sup>16</sup>. Genesis

داشتند. ماده اولی در افلاطون، ارسطو، رواقیون<sup>۱۷</sup> و حتی در جملات آغازین کتاب مقدس وجود داشت.<sup>۷</sup>

اما کسانی که ماده اولی را نفی می‌کنند می‌بایست توضیح دهند که کون و فساد خصوصاً تبدل عناصر به یکدیگر چگونه ممکن است.<sup>۱۶</sup> برخی معتقدند قول به ماده اولی در مواجهه با این مسئله طرح شده است که: اولاً در هر نوع تغییری از جمله کون و فساد باید چیزی باقی بماند. ثانیاً در حالی که در تغییر عرضی آنچه باقی می‌ماند روشن است و در تکون مصنوعات تا حدودی می‌توان پذیرفت که چیزی باقی می‌ماند اما هنگامی که به تکونات طبیعی می‌رسیم با مشکل بزرگی مواجه می‌شویم<sup>۱۶</sup> زیرا مثلاً ماده انسان (آنچه انسان از آن تشکیل یافته) گوشت و استخوان است، اما انسان از گوشت و استخوان نشده (پدید نیامده) است، بلکه از نطفه است و در این موارد معلوم نیست که چه چیزی باقی است. لذا این مشکل را عده‌ای با فرض «ماده اولی» حل کرده‌اند. در حالی که به عقیده مخالفان ماده اولی پذیرفتن اینکه چیزی باقی می‌ماند به معنی نفی کون و فساد است. به عقیده آنها نیازی به فرض ماده اولی نیست تا با این نتیجه غیر قابل قبول مواجه شویم، چرا که اساساً لازم نیست قائل شویم چیزی باقی می‌ماند. ارسطو نگفته است که باید چیزی باقی بماند، بلکه فقط می‌گوید چیزی موضوع قرار می‌گیرد (Charlton, 1970: 76-77).<sup>viii</sup>

البته این ایراد که با فرض امر باقی کون و فساد منتفی خواهد شد خود محل بحث است. چرا که اگر ماده اولی امری متعین بود اشکال موجه بود اما سخن آن است که بنا به فرض نحوه وجود ماده اولی متفاوت است و امری بالقوه و نامتعین است و تقوم آن، به صورت است. به همین ترتیب بقای آن نیز به نحو دیگری است. ممکن است گفته شود این تصویر مبهم و یا متناقض است. در این صورت اشکال بر سر خود ماده اولی است، نه نقشی که در کون و فساد دارد.

اما مهم‌ترین مسئله در این دیدگاه، تفسیری است که از موضوع<sup>۱۸</sup> شده است و مطابق آن موضوع لزوماً آن چیزی نیست که باقی است، بلکه می‌تواند صرفاً چیزی باشد که تغییر از آن آغاز شده اگرچه دیگر باقی نیست. به این ترتیب موضوع به دو صورت می‌تواند تصور شود هم به عنوان ضد و هم به عنوان امر «باقی». در تغییر عرضی، موضوع جوهری است که باقی می‌ماند اما در کون و فساد، موضوع

<sup>17</sup>. the Stoa

<sup>18</sup>. το ὑποκειμενον

جوهری است که مقابل است و باقی می‌ماند. «مطابق برداشت اولیه از تغییر موضوع چیزی است که باقی می‌ماند اما در بررسی دقیق‌تر از مورد کون و فساد درمیابیم که در تحلیل ارسطو تنها ضروری است که موضوع به عنوان چیزی که کون از آن آغاز می‌شود در نظر گرفته شود» (Caraway, 2008: 101-102).

اما ارسطو به صراحت می‌گوید: «هر شونده‌ای همواره مرکب<sup>19</sup> است» (190b11). به همین سبب چارلتون مورد اعتراض بستک قرار گرفته که ارسطو تنها بر این اساس می‌تواند بگوید هر چه پدید می‌آید مرکب است که ما بتوانیم آن را به دو عنصر تفکیک کنیم: یکی مؤلفه‌ای که باقی می‌ماند و دیگری مؤلفه‌ای که حاصل می‌شود (Bostock, 1982: 189).

اما می‌توان مرکب را نیز به نحو دیگری معنی کرد. به عقیده جونز مرکب بودن یعنی از چیزی پدید آمدن و نه بیشتر. آنچه می‌شود، چون از چیزی می‌شود، مرکب است.<sup>20</sup> او در مقاله خود از کلیت دیدگاه کینگ و چارلتون دفاع می‌کند و دیدگاه چارلتون را بسط می‌دهد و تکمیل می‌نماید. او تلاش می‌کند نشان دهد که چگونه تغییر، مبدء و موضوع دارد اما چیزی در فرایند تغییر باقی می‌ماند و از این طریق نشان دهد که حتی ایهامات و ایراداتی که چارلتون در این مسئله مدعی بود، موجه نیست و ارسطو کاملاً منسجم سخن گفته است (Jones, 1974: 476). چارلتون معتقد بود که تقسیم ماده- صورت ابتدائاً تمایزی است بین جزء تشکیل دهنده<sup>21</sup> و شیء تشکیل یافته<sup>22</sup> و سپس ادامه می‌دهد که «در واقع مصنوعاتمانند مجسمه هستند که از آنچه به طور طبیعی می‌توان گفت پدید آمده‌اند، ساخته شده و تشکیل شده‌اند» (Charlton, 1970:73). اما در خصوص جواهر طبیعی همان‌طور که پیشتر گفته شد به نظر چارلتون با مشکلی جدی مواجهیم. گوشت و استخوان [که حیوان از آنها تشکیل یافته] تبدیل به سگ نمی‌شوند و تحت هیچ توصیفی مبدء و موضوع<sup>23</sup> حرکت به سوی سگ نیستند، بلکه در عوض مقصد<sup>24</sup> هستند (Ibid, 76-77). اما جونز معتقد است که «ماده صرفاً یک مفهوم فرمال<sup>24</sup> است و نیز اینکه یک مقوله فلسفی است که به عنوان ابزاری برای ترسیم شبکه مفهومی گفتار خود درباره

---

<sup>19</sup>. συνθετον

<sup>20</sup>. constituent

<sup>21</sup>. thing constituted

<sup>22</sup>. terminus a quo

<sup>23</sup>. terminus ad quem

<sup>24</sup>. formal notion

تغییر بکار برده می‌شود». ماده آن شیء خاصی<sup>25</sup> است که با آن فرایند پدید آمدن آغاز می‌شود (مثلاً یک قطعه از یک ماده یا یک جوهر فردی مانند بذر یا جنین)، و از آن محصول پدید می‌آید. در اینجا «از» می‌بایست صرفاً به معنی زمانی فهمیده شود (Ibid, 476).

ارسطو می‌گوید تغییر را در دو ساختار زبانی می‌توان صورتبندی کرد: ۱- الف ب می‌شود. ۲- از الف ب می‌شود. ساختار دوم را تنها در جایی می‌توان بکار برد که آنچه که چیز دیگر از آن می‌شود در جریان تغییر باقی نماند. مثلاً از بی هنر هنرمند پدید می‌آید، یا از انسان بی هنر انسان هنرمند پدید می‌آید. اما نمی‌توان گفت از انسان هنرمند پدید می‌آید. در عین حال ارسطو یک استثناء ذکر می‌کند و می‌گوید:

گاهی ما درباره چیزی که باقی می‌ماند به همین شکل سخن می‌گوییم. می‌گوییم از برنز مجسمه پدید می‌آید (190a24-27).

اما به نظر جونز برنز اگر به عنوان اسم جنس تلقی شود، موضوع حرکت نیست. چرا که مثلاً از «چوب» نمی‌توان گفت چیزی درست می‌شود، بلکه اگر هم این تعبیر به کار برده شود منظور قطعه‌ای از جنس چوب است و کاربرد درست، آن است که این‌گونه اسم‌ها را با قیدهایی که آنها را تعیین می‌بخشند به کار بریم.<sup>x</sup> اما قطعه برنز نیز در طی تغییر باقی می‌ماند چرا که در فرایند تکون، دیگر اثری از آن نیست «چرا که زمانی که مجسمه ساخته شده است، قطعه برنزی که از آن شروع کردیم اکنون مجسمه شده است». درست است که هر دو از برنز هستند اما دو قطعه متفاوت از برنزند. بنابراین قطعه بی‌شکل برنز که مجسمه ساز آن را شکل می‌دهد نمی‌تواند در فرایند تغییر باقی بماند. در واقع یک قطعه از برنز از آن جهت که در مقابل قطعه‌های دیگر است و مورد استفاده ما قرار گرفت، وقتی که تبدیل به مجسمه شد اگر کسی بپرسد که آن قطعه کجاست نمی‌توان به سادگی مجسمه را نشان داد و گفت این است، بلکه باید توضیح داد که آن قطعه مصرف شده است و البته نابود نشده است (Ibid, 486-487). اما اینکه می‌گوییم از برنز مجسمه پدید می‌آید به عقیده جونز ناشی از آن است که فقدان صورت مجسمه در قطعه برنز فاقد نام مناسبی است و چون نام خاصی برای این حالت بی‌شکلی نداریم نام موضوع را بر آن می‌گذاریم و به همین خاطر می‌گوییم از برنز مجسمه می‌شود، وگرنه در اینجا نیز تنها به این دلیل

---

<sup>25</sup>. individual item

که فقدان وجود دارد ما می‌توانیم از ساختار «از» استفاده کنیم و در واقع فقدان است که مصنوع پدید می‌آید (Ibid, 491). به این ترتیب جونز سعی می‌کند هم توضیح دهد که چگونه کون و فساد به امر باقی نیاز ندارد و هم اشکالات چارلتون بی‌مورد است. «این تحلیل این است که ماده یک امر مفرد از پیش موجود است که تبدیل به چیزی می‌شود و شیء از آن پدید می‌آید نه به این معنی که از آن تشکیل یافته باشد یا از یک نوع ماده‌ای تشکیل یافته باشد، بلکه «از» صرفاً معنای زمانی دارد» (Ibid, 493). روشن است با این توضیح از شدن چیزی/از چیزی، اشکالی که در خصوص عناصر مطرح بود و لازم می‌آورد که هیولای اولی را فرض کنیم، منحل خواهد بود. نکته اساسی در این بحث به تفسیری برمی‌گردد که درباره «از» ارائه می‌دهیم. جونز آن را صرفاً بیانگر تقدم و تأخر زمانی می‌داند. همان‌طور که در ادامه بحث خواهد شد، به نظر می‌رسد نقطه ضعف اساسی نظر جونز در همین نکته است.

اما گیل مسئله ماده و موضوع تغییر را به صورت دیگری طرح می‌کند. به عقیده او ارسطو از یک طرف قائل است جواهر، موجود نخستین و مستقل هستند یعنی به عکس اعراض که هویت آنها وابسته به چیز دیگری است، جواهر چیزهای مستقلی هستند و به تعبیر گیل دارای وحدت عمودی<sup>26</sup> هستند. یعنی قابل ارجاع و انحلال به اجزاء مقدم بر خود، نیستند. از طرف دیگر مسئله تغییر نیازمند نوع دیگری از وحدت است که او آن را وحدت افقی<sup>27</sup> می‌نامد. برای آنکه جریان تغییر، پیدایش و نابودی محض نباشد، نیازمند وحدتی بین امر سابق و امر لاحق هستیم یعنی آنچه که ماده آن را برآورده می‌کنند. به عقیده او این دو وحدت ما را به یک پارادوکس می‌رساند.

یک لحظه فرض کنیم آنچه نتیجه یک کون است وحدت در تعریف<sup>28</sup> دارد. محذور چنین است: چگونه شرط وحدت امر مستمر<sup>29</sup> در طی زمان با شرط وحدت کل مرکب در یک زمان سازگار است...؟ اگر ماده باقی می‌ماند...، و بدین ترتیب وحدت افقی را فراهم می‌کنند، پس ماهیتی متمایز از ماهیت صورت که حضور موقت آن به مرکب هویت خاصش را داده است، دارد. اما در این صورت مرکب وحدت عمودی خود را فاقد است» (Gill, 1989: 6). گیل برخلاف چارلتون و جونز معتقد

---

<sup>26</sup>. vertical unity

<sup>27</sup>. horizontal unity

<sup>28</sup>- a definable unity

<sup>29</sup>. continuant

است که نمی‌توان امر مستمر را که در جریان تغییر باقی می‌ماند نفی کرد<sup>xi</sup> بلکه «ماده‌ای که از آن مرکب پدید آمده، در مرکب باقی است» (Ibid, 109).

به عقیده او ارسطو مسئله را این‌گونه حل می‌کنند که ماده در شیء حاصل آمده به نحو بالقوه حضور دارد و بالفعل نیست. معنای حضور بالقوه ماده آن است که ویژگی‌های ذاتی آن (در کنار برخی ویژگی‌های عرضی آن) باقی می‌ماند، تا آنچه که در مرتبه بالاتر پدید می‌آید را توصیف کند.<sup>xi</sup> از آنجا که این ویژگی‌ها برای آنچه در مرتبه بالاتر پدید می‌آید عرضی است، مرکب می‌تواند وحدت عمودی خود را داشته باشد و فقط بر اساس صورت تعریف پذیر باشد. اما این ویژگی‌ها اگرچه برای جوهر عرضی هستند اما به نحو پیوسته وحدت عمودی آن را تهدید می‌کنند چرا که برخلاف ویژگی‌های دیگر، ویژگی‌های مادی می‌توانند ماهیت ذاتی یک جسم ساده را تعیین بخشد. ویژگی‌های ذاتی عناصر (گرم، سرد، مرطوب و خشک) ویژگی‌های عرضی اما بالفعل یک جسم بالاتر هستند. و چون آن ویژگی‌های ذاتی عناصر این عناصر به آسانی می‌توانند دوباره به عنوان چیزهای بالفعل مستقل پدید آیند و به همین دلیل وحدت عمودی جوهر اگرچه واقعی است اما به سادگی از بین می‌رود (Ibid, 241). گیل البته قائل به ماده اولی نیست، بلکه پایین هرم هستی آنچه را که به عنوان ماده محض قبول دارد ماده بی‌تعیین نیست، بلکه عناصر اربعه هستند. اما تبدل عناصر به یکدیگر که مورد تصریح ارسطوست چگونه با این فرض قابل توضیح است؟ در واقع در این جاست که به طور جدی نیازمند ماده اولی هستیم. اما به نظر گیل ارسطو دقیقاً در همین جا [رساله درباره کون و فساد] که به تفصیل نحوه تبدل عناصر را بحث می‌کنند، در خصوص نقش ماده اولی ساکت است. ارسطو می‌گوید هر عنصری دو ویژگی دارد که آن عنصر را تعیین می‌دهد. خاک سرد- خشک، آب سرد- مرطوب، هوا گرم- مرطوب، و آتش گرم- خشک است. این ویژگی‌های متضاد صرفاً ویژگی‌های عرضی عناصر نیستند بلکه وجه ممیزه آنها هستند (Ibid, 67-69). اگر چه اتصال این چهار ویژگی به انحاء مختلف منطقی متصور است اما فقط برخی حالات ممکن است. مثلاً گرم- سرد و خشک- مرطوب نداریم. در تبدل عناصر به هم یک ویژگی از یک عنصر می‌رود و ویژگی دیگر که البته این ویژگی در عنصر دوم نیز مشترک است می‌ماند و به جای ویژگی ابوسعیرتر که کنار رفت ویژگی دیگری از عنصر جدید می‌نشیند. به عقیده او لازم نیست که فرض کنیم یک چیزی هست که این ویژگی‌ها بر آن وارد

می‌شوند (Ibid, 76-77). منظور ارسطو از ماده و صورت در تبدل عناصر همین است. مؤلفه‌ای که می‌ماند ماده و مؤلفه‌ای که جایگزین می‌شود صورت است (Ibid, 82).<sup>xiii</sup>

گیل دیدگاه خود را با استناد به متون ارسطو به تفصیل مورد بحث قرار داده است. فارغ از آنکه موفقیت او را تا چه اندازه بتوان ارزیابی کرد دو نکته مهم در این رابطه وجود دارد که گیل به آن توجه کرده است. اول صورتبندی مسئله است. گیل مسئله تغییر و ماده را در سطحی وسیع‌تر و در ارتباط با جوهر که از بنیادهای فلسفه ارسطوست طرح کرده و با جعل دو اصطلاح وحدت عمودی و افقی آنرا بیان می‌دارد. این مسئله مورد توجه ارسطو بوده است اما ارسطو به بیان دیگری آنرا طرح می‌کنند. اگر بخواهیم این مسئله را آنچنان‌که ارسطو در نظر دارد بیان کنیم و از اصطلاحات او استفاده کنیم، صورتبندی مسئله چنین است: چگونه می‌توان هم قائل به تغییر بود (در مقابل صرف پدید آمدن و نابود شدن) و هم قائل به کون و فساد. تمام تلاش ارسطو این است که از یک طرف نشان دهد کون و فساد واقعاً وجود دارد و نمی‌توان آنرا تغییر عرضی دانست و از طرفی کون و فساد نیز داخل مفهوم تغییر جا می‌گیرد و این پارادوکسی است که ارسطو در حل آن می‌کوشد. گیل همین سخن ارسطو را با دو اصطلاح وحدت افقی و عمودی بیان کرده است.<sup>xiv</sup>

وقتی که مسئله به همین صورت مورد توجه قرار گیرد شاید بهتر بتوان درک کرد که چرا بر سر مسائل مربوط به این بحث تا این حد اختلاف نظر وجود دارد به نحوی که مثلاً پس از بحث‌های مفصل و دقت‌ها موشکافانه در خصوص ماده اولی در کلیه متون ارسطو، طرفین نزاع همچنان بر ادعای خود اصرار می‌ورزند.<sup>xv</sup> علت این امر آن است که ابتداءً با یک تناقض و یا به عبارت بهتر پارادوکس مواجهیم و آن کون و فساد است. پارمنیدس آنرا تناقض می‌دانست و ارسطو یک پارادوکس یا مسئله دشوار<sup>xvi</sup> می‌داند که باید آنرا پاسخ داد. چون تغییر است باید چیزی باقی باشد و چون کون و فساد است نباید چیزی باقی باشد. پس ارسطو باید توضیح دهد که چگونه ممکن است چیزی هم باقی باشد و هم نباشد. و درعین حال تناقض رخ ندهد. به نظر می‌رسد علت منازعات طولانی همین است. ما با یک مسئله عادی سرو کار نداریم با یک امر حداقل تناقض نما مواجهیم. چون ارسطو هر دو طرف مسئله را مد نظر داشته است و از طرفی در برخی متون تنها به یک طرف پرداخته یا آن را برجسته نموده است، در مجموع متون او امکان تفسیرهای متفاوت و بعضاً متضاد را فراهم کرده است. بدین ترتیب مشاهده می‌شود برخی به جنبه پیوستگی تغییر تأکید می‌کنند و اینکه حتماً باید چیزی باقی باشد



و برخی بر اینکه پیدایش جوهری جدید یعنی اینکه چیزی که بود، اکنون نیست. و این نکته دومی است که گیل به آن توجه کرده است. وی علیرغم آنکه کلیت دیدگاه چارلتون را در نفی ماده اولی پذیرفته اما متوجه شده است این پیوستگی جوهر قبلی با بعدی را نمی‌توان صرفاً آنچنانکه مثلاً جونز تفسیر می‌کرد توضیح داد و به این اکتفاء کرد، و مانند چارلتون و جونز گفت یعنی این «از» آن است. در واقع اگر توضیح داده نشود که دقیقاً «از» چه معنایی را می‌رساند این تبیین نخواهد بود و صرف بیان مشاهده است. جونز با مثال‌هایی تلاش کرد نشان دهد که منظور چیست، اما نتیجه‌ای که خود حاصل کرد آن بود که «از» صرف معنای تقدم و تأخر زمانی را می‌رساند که دیدگاه عجیبی به نظر می‌آید، چرا که صرف رابطه زمانی بین دو چیز ارتباطی را توضیح نمی‌دهد.<sup>xvii</sup> گیل با قائل شدن به اینکه ویژگی‌های ذاتی ماده را جوهر جدید به ارث می‌برد، سعی در توضیح این رابطه دارد. او به این ترتیب می‌خواهد از طرفی قائل به حضور چیزی مستقل در جوهر جدید نباشد و از طرفی رابطه را از بین نبرد. دیدگاه او از یک جهت معقول‌تر به نظر می‌آید زیرا مثلاً صندلی‌ای که از چوب شده است، با صندلی‌ای که از فلز شده است به لحاظ صورت یکی هستند، در عین حال برخی ویژگی‌ها در آنها وجود دارد که نمی‌توان ناشی از صورت آنها باشد. مثلاً یکی قابل سوختن است و دیگری چکش خوار و این هر دو به جهت ماده‌ای است که از آن پدید آمده‌اند. مطابق دیدگاه چارلتون و جونز آنچه هست همین صورت جدید است که از چیز دیگری پدید آمده، اما معلوم نیست که چگونه می‌بایست این‌گونه ویژگی‌ها را که ناشی از ماده‌ای است که شیء از آن پدید آمده براساس دیدگاه آنها توضیح داد.

اما به نظر می‌رسد دیدگاه گیل نیز توضیح نمی‌دهد که ماده چگونه با جوهر جدید ارتباط دارد. اینکه برخی از ویژگی‌های ماده پیشین در جوهر کنونی وجود دارد، فرع بر تبیین ارتباطی است که بین آنها وجود دارد خود این مسئله، یعنی وجود ویژگی‌های مشترک، ارتباط بین آن دو نیست بلکه نشان دهنده ارتباط بین آن دو است و معلول آن.<sup>xviii</sup>

#### ماده به عنوان قوه

به نظر می‌رسد فهم تصور ارسطویی از ماده با توجه به مفهوم دیگری که ارسطو طرح می‌کنند ممکن باشد یعنی «قوه». ارسطو در کنار تمایز ماده- صورت از تمایز قوه- فعل سخن گفته است. در پایان

فصل هشتم کتاب اول طبیعیات پس از آنکه حرکت و تغییر را بر اساس اضداد و موضوع تبیین می‌کنند، ارسطو چنین می‌گوید: این یک راه است، راه دیگر آن است که می‌توان آنها را بر حسب قوه و فعل بیان کرد (191b27-29).

ماده معادل با قوه است و در واقع تصور ارسطو از ماده به صورت قوه قابل توضیح است. وقتی به این مسئله توجه کنیم یعنی رابطه ماده و صورت را به صورت قوه و فعل در نظر آوریم، آنچه ارسطو می‌گوید وضوح می‌یابد و چنانچه به قوه توجه نکنیم، نمی‌توانیم آنچه را که ارسطو می‌گوید درک کنیم و با مشکلات متعدد در توضیح متون او و نیز مسائل مطروحه مواجه می‌شویم. همان‌طور که گفته شد ارسطو دو نوع تغییر را از هم متمایز می‌کند تغییر عرضی و کون و فساد. اگر چه به یک معنی مورد دوم پیدایش مطلق است اما به معنی دیگر چنین نیست و یک چارچوب کلی برای هر نوع تغییر می‌توان ارائه داد: جریان تغییر می‌بایست به صورت فرایند «از چیزی» یعنی ماده تغییر «به چیزی» یعنی آنچه حاصل می‌شود، فهمیده شود. و این ساختار در یک معنای کلی شامل کون و فساد نیز می‌باشد.

ارسطو برای کون و فساد مثال مشهوری دارد: مجسمه از برنز ساخته می‌شود. بررسی این مثال به فهم آنچه ارسطو می‌گوید تا حدی کمک می‌کنند در عین حال این مثال از جهتی گمراه کننده است و می‌تواند ما را از منظور ارسطو دور کند. برنز ماده‌ای است که جریان تکون مجسمه از آن آغاز می‌شود و با پدید آمدن مجسمه، این جریان پایان یافته و نتیجه حاصل شده است. این مثال نشان می‌دهد که چگونه «یک چیز» از ماده‌ای پدید می‌آید. ارسطو در *مابعدالطبیعه* ماده را این‌گونه تعریف می‌کنند: «ماده آن را می‌گویم که بالفعل<sup>30</sup> این چیز<sup>31</sup> نیست، بلکه بالقوه<sup>32</sup> این چیز است» (1042a27-28).

اما قطعه برنز که در اینجا ماده است بالفعل چیزی است. پس چگونه می‌تواند ماده باشد؟ این درست است که این چیز می‌تواند تبدیل به چیز دیگری شود اما این بدین معنی نیست که اکنون چیز بالفعلی نیست بلکه این شیء بالفعل ویژگی‌های متفاوتی دارد و از جمله آن که می‌تواند تبدیل به چیز دیگری شود. اما قطعه برنز اگر به نحو مستقل در نظر گرفته شود دیگر ماده نیست. ارسطو می‌گوید:

<sup>30</sup>. ἐνεργεια

<sup>31</sup>. τοδε τι

<sup>32</sup>. δυναμει

«ماده چیزی است در نسبت با چیزی<sup>۳۳</sup>؛ بنابراین برای صورت‌های مختلف ماده متفاوت وجود دارد»(194b9).<sup>۳۴</sup>

ماده اساساً مفهومی اضافی و نسبی است و ماده به نحو مستقل بی معنی است. نمی‌توان سخن از ماده به میان آورد بدون آنکه بگوییم ماده چه چیزی است. قطعه برنز، سنگ، آجر و... چنانچه به عنوان امور مستقل بحساب آیند ماده نیستند بلکه جوهری بالفعلند. تنها زمانی که آنها را در نسبت با پیدایش مجسمه و خانه در نظر بگیریم ماده‌اند. ماده هویتاً و ذاتاً در نسبت با چیزی است که ماده، ماده آن است.<sup>xi</sup> این نشان می‌دهد که به سادگی نمی‌توان مواد فیزیکی که پیش روی ماست را به عنوان ماده آنطور که ارسطو در نظر دارد معرفی کرد. از این رو مثال‌هایی مانند برنز ممکن است ما را به اشتباه بیاندازند.

پلیتیس این مسئله را به نحو دیگری طرح کرده است. او می‌گوید ماده در بیان متعارف ارسطو «چیزی است که از آن چیزی پدید می‌آید» سپس وی این سؤال را مطرح می‌کند که آیا این توصیف برای اینکه یک ماده خاص آنچه که هست باشد، ذاتی است یا عرضی؟ مثلاً برنزی که ماده مجسمه است آیا این وصف ذاتی آن است یا عرضی؟ در مثال قطعه برنز می‌بینیم که این وصف ذاتی برای ماده نیست چرا که برای آنکه این برنز، برنز باشد، لازم نیست چیزی باشد که بتواند تبدیل به مجسمه شود. برنز بودن این شیء ناشی از آن است که از یک ماده خاصی به نحو خاصی تشکیل شده است، البته این شیء ویژگی‌ای دارد که می‌تواند به صورت مجسمه درآید اما این جزئی از ذات آن نیست. به عقیده پلیتیس، ارسطو در مقابل اصرار دارد که آنچه در وصف ماده گفته شد وصفی ذاتی برای ماده است. از همین رو باید گفت آنگونه مثال‌ها نامناسبند. اما چرا ارسطو این‌گونه فکر می‌کنند؟ یعنی چرا می‌اندیشد که ماده بودن یعنی چیزی که از آن چیز دیگری پدید می‌آید؟ و چرا نباید همین موادی که اشیاء به طور معمول از آن پدید می‌آیند را ماده دانست مثلاً همان برنز را؟ علت این امر آن است که در این صورت چیزی به نام کون و فساد وجود نخواهد داشت اگر ماده یک امر مستقل باشد که البته به سبب داشتن یک ویژگی بتواند تبدیل به چیز دیگری شود در این صورت آنچه خواهیم داشت تغییر عرضی است؛ در واقع در تغییر عرضی، مثلاً جایی که انسان بی هنر هنرمند می‌شود، مسئله به همین صورت است. یک

<sup>33</sup>. προς τι

<sup>34</sup>. ετι των προς τι η ύλη, αλλω γαρ ειδει άλλη ύλη

موضوع خاص مثلاً قطعه‌ای از برنز از وضعیت داشتن یک حالت (بی‌شکل بودن) به وضعیت داشتن حالتی دیگر (صورت مجسمه داشتن) تغییر یافته است. اما ارسطو معتقد است که تفاوتی بنیادین بین تغییر عرضی و کون و فساد وجود دارد و تفاوت اینها ظاهری و جزئی نیست. بنابراین ماده تنها به عنوان جزئی از جریان تکون قابل فهم است و ماده به نحو مستقل بی‌معنی است.<sup>xx</sup>

پرسشی که پلینیس طرح کرد که «آیا توصیف ماده ذاتی آن است یا عرضی؟» در ارسطو به این صورت نیامده است اما ارسطو این مسئله را به نحو دیگری بیان کرده است: یکی آنکه ارسطو تأکید دارد ماده امر نسبی است. علاوه بر فقره‌ای که از طبیعیات نقل شد (194b9)، در *مابعدالطبیعه* نیز می‌گوید: «ماده به حسب خود ناشناختنی است».<sup>۳۵</sup> اما مطلب دیگری نیز ارسطو طرح کرده که همین دلالت را دارد. او تأکید دارد که ماده جوهر است. «پس روشن است که ماده نیز جوهر است» (1042a32)،<sup>xxi</sup> اما جوهر بالقوه است (1042b10). پس ماده بودن (در کون و فساد) یک امر عرضی برای موضوع نیست چون در غیر این صورت یعنی اگر موضوع امر مستقلی باشد که به حسب یک وصف عرضی ماده تلقی شود، آنچه حقیقتاً ماده است عرض است و نه جوهر. وقتی ارسطو تأکید دارد ماده جوهر است یعنی ماده بودن عین ذات چیزی است که در جریان کون مبدل به امر دیگری می‌شود.

ارسطو در طبیعیات نیز جمله‌ای دارد که به این مطلب تصریح شده است:

موضوع عدداً واحد است و به حسب صورت<sup>۳۶</sup> دوتاست... و آنچه می‌شود از آن [از موضوع] بالعرض نمی‌شود.<sup>۳۷</sup> (190b23-27)

پس این چنین نیست که آنچه می‌شود، «اتفاقاً» از موضوع بشود، به این معنی که چون موضوع «اتفاقاً» وصف X را دارد از موضوع پدید آمده، بلکه رابطه ذاتی بین موضوع و شیء پدید آمده وجود دارد.

همان‌طور که گفته شد ماده در نسبت با چیز دیگری که صورت آن است هویت می‌آید در اینجاست که ارسطو قوه را به میان آورده و بر اساس تمایز قوه و فعل رابطه ماده و صورت را توضیح

<sup>35</sup>. ἢ δ' ὕλη ἄγνωστος καθ' αὐτήν (1036a8-9)

<sup>36</sup>. εἶδει

<sup>37</sup>. οὐ κατα συμβεβηκος ἐξ αὐτου γιγνεται το γιγνομενον

می‌دهد. در واقع قوه و فعل تعابیر دیگری هستند که همان رابطه را بیان می‌کنند و در پرتو این مفهوم جدید می‌توان تصویری درست از ماده و صورت داشت. اگر ماده چیزی است که از آن به حسب ذات، چیز دیگری «می‌تواند» پدید آید پس ماده بودن یعنی توان و قوه چیزی شدن. بر اساس آنچه که گفته شد این جا نیز باید تذکر داد که وقتی او می‌گوید یک ماده خاص بالقوه یک شیء خاص است، مثلاً هسته خرما بالقوه درخت خرماست، نمی‌بایست این‌گونه تلقی کرد که این ماده صرفاً دارای توان و قوه پدید آمدن درخت است، به طوری که بتوان بین شیء و آنچه وصف آن شیء است تمایز قائل شد، همان‌طور که مثلاً می‌توان بین هسته خرما و بسیاری از اوصافی که دارد تمایز قائل شد، این تصویر درست نیست، بلکه تعبیر درست از سخن ارسطو آن است که: این ماده خاص بودن دقیقاً یعنی توان و قوه پدید آمدن آن درخت. بر این اساس مواد متفاوت چون توانایی چیزهای مختلفی را دارند از هم متمایز می‌شوند. نکته قابل توجه در اینجا آن است که آنچه مصداق بارز و کامل تحلیل ارسطوست و در واقع تحلیل ارسطو با نگاه عادی نیز بر آن تطبیق می‌کنند جواهر طبیعی هستند اما در جواهر مصنوعی با کمی مشکل مواجهیم. مثلاً برنز را می‌توانیم با هسته خرما مقایسه کنیم. نخستین اشکال آن است که برنز بودن، حداقل در نگاه نخست، دقیقاً مساوی ماده مجسمه یا هر مصنوع دیگری، نیست. همچنین اگر چه به یک معنی حتی برنز نیز توانایی و قوه خاصی دارد و به این جهت ماده خاصی است و متمایز از سایر مواد، اما در آن واحد، اگر مصنوعات را جواهر بدانیم، این ماده می‌تواند ماده جواهر مختلف به حساب آید و این دقیقاً برخلاف جواهر طبیعی است. بذر از آن جهت که بذر خوانده می‌شود، جزئی از جریان و فرایند تکون گیاه است. اگر چنانچه بذر یا نطفه و دیگر چیزهایی از این قبیل را در جریان و جزء فرایند تکون ندانیم، دیگر بذر و نطفه و غیره نخواهند بود، بلکه چیز دیگری هستند. همچنین این مواد طبیعی، برخلاف برنز، هر یک قابلیت و قوه چیز خاصی را دارند. مثلاً هسته خرما می‌تواند درخت خرما شود و از نطفه انسان فرزند انسان پدید می‌آید. اگر ماده ارسطویی را به این نحو تصور کنیم یعنی به عنوان نقطه آغاز یک فرایند و جریان و به عبارتی به صورت قوه و توان پدید آمدن چیزی، این نتیجه حاصل می‌شود که ماده یک شیء خاص که آن شیء از آن ماده پدید می‌آید در جریان تکون باقی می‌ماند. مثلاً هسته خرما زمانی که نخل باسق پدید آید، دیگر باقی نیست و نطفه در جریان پیدایش فرزند انسان باقی می‌ماند.<sup>xxi</sup> اما این عجیب به نظر می‌رسد، زیرا ماده، موضوع حرکت است و در واقع این (ماده) است که آن (شیء جدید) شده است و این متفاوت است از جایی که ابتدا چیزی است و متعاقب آن چیز دیگری. پس چگونه این مسئله را باید تعبیر کرد یعنی تبدیل شدن ماده

به صورت را، به نحوی که از یک طرف معنای کون و فساد حفظ شود و از طرف دیگر تعاقب نباشد؟ شاید این تعبیر گویاتر باشد که بگوییم ماده جذب و منحل در آنچه پدید می‌آید، می‌شود. اما این تعبیر نیز بيمشکل نیست چرا که منحل شدن در چیزی این معنی را می‌رساند که از پیش چیزی وجود دارد که ماده در آن منحل می‌شود و زمانی که چیزی در چیزی منحل شود منافاتی با بقای در آن شیء ندارد و باز منحل جزئی از ماده تشکیل دهنده آن است، مثلاً زمانی که شکر را در آب حل کنیم. این تعبیر نیز تعبیر درستی از رابطه ماده و صورت نمی‌تواند باشد. بلکه همین ماده است که به صورت شیء جدید درمی‌آید، شاید رساترین تعبیر در نظر آوردن رابطه قوه و فعل است. قوه فعلیت می‌یابد و وقتی فعلیت یافت دیگر قوه‌ای باقی نیست. درست است که این فعلیت آن قوه است و از آن شده است، اما پدید آمدن فعلیت یعنی اتمام و فناى قوه، نه به معنی نابودی و هیچ شدن، بلکه به معنی فعلیت یافتن است. ماده نیز، صورت شده است و وقتی صورت کامل شد یعنی غایت (که تعبیر دیگری از صورت کامل است) حاصل آمد دیگر ماده‌ای وجود ندارد. اگر سؤال شود آیا اشیاء مکون، مرکبند یا نه؟ پاسخ آن است که هم آری و هم نه. بسته به این است که مرکب را چگونه بفهمیم. ارسطو معتقد است که اشیاء مادی و مکون از ماده و صورت حاصل شده‌اند.<sup>xxi ii</sup> اشیاء مکون مرکبند به این معنی که این اشیاء از یک طرف دارای فعلیت و صورت خاصی هستند که این چیز خاص بودن آنها (هویت و ماهیت آنها) به واسطه آن است. از طرف دیگر دارای ماده هستند یعنی از یک موضوع و زمینه‌ای پدید آمده‌اند که امکان پیدایش آنها را فراهم کرده و توضیح می‌دهد که چگونه شیء می‌تواند پدید آید. عبارتی تکون این شیء بر مبنای ماده و مقدمه‌ای است و به طور ناگهانی و بدون ربط با یک مبدئی پدید نیامده است. اینکه این شیء خاص را که اکنون داریم بر اساس زمینه و مقدمه خاص آن است. به همین نحو در مرتبه دیگر همین شیء می‌تواند مبنای و زمینه پیدایش جوهری دیگر باشد، به نحوی که پیدایش آن جوهر بعدی را بر مبنای این شیء خاص که در نسبت با جوهر بعدی ماده است، بتوان توضیح داد. معنای مادی بودن اشیاء محسوس همین است. بنابراین تعبیر دیگر اینکه می‌گوییم فلان شیء مرکب از ماده و صورت است، آن است آن شیء مادی است، یعنی از یک ماده‌ای شده است، یعنی چیزی است که تکون یافته و فساد می‌پذیرد.

اما چون همان‌طور که گفتیم قوه به فعلیت رسیده و ماده تبدیل به صورت شده است دیگر ماده باقی نیست، به این معنی که جزئی محسوس از شیء را تشکیل دهد<sup>xxi v</sup> و بتوان گفت این شیء از دو

مؤلفه شکل گرفته است. به این معنی شیء مکنون مرکب نیست، اما اگر می‌گوییم مرکب است و از دو جزء تشکیل شده و تقسیم به ماده و صورت می‌شود در همه اینها معنایی که بیان شد را باید بجوییم.

همین سخن را در مورد «بقاء» می‌توان گفت. همان‌طور که دیدیم تأکید ارسطو بر اینکه در این نوع تغییر چیزی باقی می‌ماند از آنجا ناشی می‌شود که او قائل به دو نوع تغییر است: تغییر عرضی و کون و فساد و اگر در کون و فساد نیز چیزی باقی بماند این تمایز از میان برداشته می‌شود. اما اگر توجه کنیم که آن ماده بود که اکنون این صورت شده است و این صورت فعلیت آن ماده است نه چیز دیگری، می‌توان گفت به یک معنی ماده باقی است، به این معنی که در اینجا انقطاع و انفصالی نیست.<sup>xxv</sup> اما بین این ماده و چیزهای دیگر و یا این صورت و موضوعات دیگر ربطی نیست و انفصال وجود دارد. پس حضور و وجود ماده متوقف نشده است، و به یک معنی ماده حاضر و باقی است. همان‌طور که گفته شد ارسطو نیز این مسئله را این‌گونه تعبیر کرد که در کون و فساد چیز «محسوس» باقی نیست (319b14-17). این گفته ارسطو تصریح دارد که او بقاء را به نحو مطلق نفی نمی‌کنند، بلکه بقاء به معنی محسوس را منکر است و در مقابل می‌خواهد بگوید بقاء در اینجا امری معقول است.

بنابراین وقتی ارسطو می‌گوید که اشیاء مادی از ماده و صورت بوجود می‌آیند منظورش این نیست که این شیء مادی حاصل ترکیب دو چیز است که با هم آمیخته شده‌اند (این فرض اساساً ابطال کون است و هویت هر شیء همان مادی خواهد بود که از آن ترکیب شده است) همچنین این تصور را نیز در نظر ندارد که ماده به صورت جوهری است باقی و صورت مانند عرض برای آن حاصل می‌شود (این فرض نیز ابطال کون است چون آن‌را تبدیل به تغییر عرضی می‌کنند و باز هویت‌های مستقل تبیین ناپذیر می‌مانند) آنچه منظور ارسطوست آن است که اشیاء متغییر خاصی، وجود دارند که تکون می‌آیند و فاسد می‌شوند. تکون و هویت این اشیاء دو علت دارد: ماده و صورت به توضیحی که بیان شد. ماده علت «پیدایش» یک شیء خاص است و بر اساس آن می‌توان توضیح داد که «چگونه» یک شیء خاص (پس از آنکه نبوده است) پدید آمده و صورت، علت «این چیز خاص بودن» هر چیزی است و بر اساس آن می‌توان توضیح داد چرا این ماده این چیز خاص شده است.<sup>xxvi</sup>

نتیجه

اکنون می‌توان بر اساس تحلیلی که از نسبت ماده و صورت ارائه شده به بحث ماده اولی بازگردیم. ارسطو تغییر و دگرگونی را در ساختار «شدن از چیزی» صورتبندی و تحلیل کرد. اما این خود بر دو نوع است گاهی آنچه حاصل شدن است، هویت جدیدی نیست. در این مورد یک جوهر و هویت مستقل وجود دارد که موضوع حرکت است. اما در جایی که حاصل شدن، یک هویت و جوهر جدید است، نیازمند فرض ماده اولی هستیم، زیرا اگر آن را نپذیریم یا باید پذیرفت که جوهر سابق موضوع حرکت است که در این صورت این نوع تغییر را به حرکت عرضی تحویل کرده‌ایم و یا آنکه کون و فساد را صرف فنای جوهر اول و تکون جوهر دیگر بدانیم و نه شدن چیزی از چیزی، و هر دو فرض غیر قابل قبولند. اما اگر قائل به ماده اولی شویم، یعنی چیزی که صرف قابلیت است و هیچ فعلیتی ندارد، می‌توانیم از هر دو فرض اجتناب کنیم و کون و فساد را بپذیریم و خصوصاً کون و فساد بین عناصر را می‌توان توضیح داد.

اما به نظر می‌رسد این نتیجه ناشی از تصور خاصی از بقای ماده و ترکیب جوهر از ماده و صورت است. در حالی که اگر ماده را به عنوان قوه، آنچنان‌که تحلیل شد، تصور کنیم دیگر در فلسفه ارسطو جایی برای ماده اولی می‌ماند. موضوع کون و فساد جوهری است که حرکت از آن آغاز شده است و هویتی جز قابلیت و توان چیز خاصی شدن ندارد زمانی که این قابلیت فعلیت یابد دیگر قوه و ماده‌ای باقی نیست. در عین حال درست است که گفته شود این جوهر از آن ماده است و این فعلیت، فعلیت آن قوه است.

---

#### پی‌نوشت

<sup>1</sup> مقاله کینگ (King 1956) نقطه عطفی در این مسئله بود. او در مقاله خود ماده اولی را جزء نظام فلسفی ارسطو ندانست. در مقابل سلمزن (Solmsen 1958) و لیزی (Lacey 1965) در مقام پاسخ به او از ماده اولی دفاع کردند. چارلتون در ضمیمه شرح کتاب اول و دوم طبیعیات (Charlton 1970) با استدلال‌های دیگری در تأیید نظر کینگ کوشید. جونز (Jones 1974) نیز از این دیدگاه دفاع کرد و در مقابل رابینسون (Robinson 1974) و دنسی (Dancy 1978) و بعدتر ویلیامز (Williams 1982) در مقام پاسخ به چارلتون و مخالفین ماده اولی درآمدند، به نحوی که



چارلتون در مقاله دیگری (1982) در دفاع از دیدگاه خود استدلال کرد. در این میان مقالات و نوشته‌های متعددی در تأیید هر طرف و رد طرف مقابل نگاشته شد. اما این مسئله هنوز اختلافی است و وفاق حاصل نشده است.

<sup>۲</sup> منظور از نسبی «اضافی» است، یعنی واقعیت یا مفهومی که در نسبت با چیز دیگری قرار دارد مانند امور متضایف.

<sup>۳</sup> چارلتون معتقد است ارسطو در اینجا عقیده مخالف را که مورد قبول خودش نیست توضیح داده است (Charlton 1970, 136-138). گیل ضمن بررسی مفصلتر این متن با دیدگاه چارلتون موافق است. به عقیده او ارسطو در اینجا «قوه» را هم، از ماده سلب کرد و این با تصور ماده اولی ناهمخوان است. به عقیده او ارسطو احتمالاً تصور افلاطون از ماده را در اینجا بیان می‌کند (Gill 1989, 19-26).

<sup>۴</sup> کینگ می‌گوید ارسطو چهار بار لفظ هیولای اولی را به کار برده است (380). چارلتون به پنج مورد اشاره می‌کند به علاوه چند مورد دیگر که این مضمون به نحوی در آنها آمده (129). به عقیده آنها این اصطلاح با وجود تفاوت‌هایی که در جاهای مختلف دارد به معنای مصطلح به کار نرفته است (رجوع شود به Charlton 1970, 130-131).

<sup>۵</sup> رجوع شود به Charlton 1970, 141-145

اما بلوتین معتقد است گفتار خود ارسطو در این زمینه بسیار مؤثر بوده است. «چارلتون به این نکته توجه نکرده است که خود ارسطو به سوء فهم سنتی از متن او یاری کرده و همچنین متوجه نشده است که چرا ارسطو این‌گونه عمل کرده است» (Bolotin 1998, 28 n. 21)

<sup>۶</sup> به تحلیل‌های مفصل و طولانی که دو طرف از متون ارسطو داشته‌اند نمی‌پردازیم چون این مسئله بحثی مستقل است (البته به یک مورد اشاره شد) اما برخی از استدلال‌هایی که در این مسئله ارائه شده است را بررسی خواهیم کرد.

<sup>۷</sup> چارلتون معتقد است ارسطو در خصوص مصنوعات مردد است که آیا آنها حقیقتاً باید جوهر قلمداد شوند یا نه، اما مشکل جدی‌تر بر سر جوهر طبیعی است که قطعاً جوهر هستند (Charlton 1970, 76).

<sup>۸</sup> همچنین چارلتون در ضمیمه کتاب خود این نکته را تکرار می‌کند و می‌گوید: «تأکید ارسطو بر اینکه همواره موضوعی (underlying thing) در کار است دلیل آن نمی‌شود که معتقد بود همواره چیزی باقی می‌ماند» (131-132). کاراوی نیز به همین شکل بحث می‌کند (Caraway 2008, 86-88).

<sup>۹</sup> «چون همواره چیزی وجود دارد که آنچه پدید می‌آید از آن پدید می‌آید، پس باید آنچه که پدید می‌آید قابل تحلیل به دو عامل باشد» (Jones 1974, 491)

کاراوی نیز در دفاع از چارلتون در مقابل بستک عیناً همین مطلب را می‌گوید (۱۰۵). اما او چون به دو نوع کاملاً متمایز از تغییر قائل است و معتقد است که کون و فساد به نحو متمایزی از حرکات عرضی تبیین می‌شود، در اینجا نیز به دو نوع مرکب قائل است: «آنچه که در جریان کون و فساد مرکب خوانده می‌شود توضیحش مطابق سخن جونز است، اما در حرکات عرضی مرکب به همان معنی کلاسیک است یعنی مرکب از یک عنصر باقی و یک عنصر حاصل شونده». لازم به ذکر است که ارسطو در ادامه سخن خود که هر شونده‌ای را مرکب دانست چنین

می‌گوید: «و از طرفی شونده‌ای [چیزی که می‌شود] وجود دارد و از طرف دیگر چیزی که این می‌شود και ἔστι» (190b11-12) «μεν τι γιγνομενον, ἔστι δε τι ὁ τούτο γιγνεται». به نظر می‌رسد جمله ارسطو در اینجا را می‌توان به هر دو صورت فهمید و خود عبارت تعیین نمی‌کند که کدام تفسیر درست است.

<sup>۱۰</sup>. برای مثال یک لیوان آب، یک تن خاک، یک قطعه سنگ و...

«گوشت رشدی نمی‌کند تا به صورت حیوان درآید، زیرا رشد کردن یعنی بزرگ شدن اما اینکه گوشت چه اندازه است بی‌معنی است... به همین صورت برنز [به نحو مطلق و اسم جنس] نه بی‌شکل است و نه شکل دار» (490) <sup>۱۱</sup>. او منکر آن است که ارسطو دو نوع موضوع را معرفی می‌کند: «اگر ارسطو دو نوع موضوع در نظر داشت [پس از بیان تقابل ὑποκειμενον و παθος می‌بایست می‌گفت بسته به نوع ὑποκειμενον تغییر عرضی یا کون خواهیم داشت، اما این چیزی نیست که او می‌گوید. او پس از بیان تقابل ὑποκειμενον و παθος می‌گوید می‌تواند در هر یک از آنها (ἐκατερου τουτων) تغییری صورت گیرد» (319b10)» (56).

<sup>۱۲</sup>. به گفته او اینکه ارسطو می‌گوید جعبه را باید چوبین نامید بدین دلیل است که این صفت ارتباط بین ویژگی جعبه و ماده پیشین را نشان می‌دهد. ویژگی‌های قطعه چوب باقی می‌ماند و جعبه به آنها موصوف می‌شود. چوب و جعبه از طریق یک ارتباط جنسی (generic connection) مشترکند، زیرا برخی ویژگی‌های مشترک دارند. اما جعبه را چوب نمی‌نامیم چون ماده اولیه به صورت بالفعل باقی نیست (155). ارسطو می‌گوید ماده به نحو بالقوه در شیء حاصل آمده باقی است زیرا آن ویژگی‌های مشترک که تنها شیء بالاتر را توصیف می‌کند (modify)، برای هویت بخشی (identify) جسم پایبتر کافی است. و وقتی شیء بالاتر از بین می‌رود شیء پایین‌تر دوباره پدید می‌آید (157).

<sup>۱۳</sup>. گیل در تأیید نظر خود و نقد ماده اولی می‌گوید: ارسطو معتقد است تبدیل عناصر ناهمجوار به یکدیگر سختتر و زمانبرتر است مثلاً زمانی که آتش بخواهد به آب تبدیل یابد. به عقیده او در اینجا ارسطو مسئله پیوستگی را در نظر دارد اگر هر دو ویژگی آتش همزمان از بین برود چیزی باقی نمی‌ماند بنابراین اول یک ویژگی می‌رود و سپس ویژگی دیگر و اگر تغییر در این دو مرحله اتفاق بیفتد پیوستگی حفظ می‌شود چون در هر مرحله یک چیز مشترک است. اما اگر فرض ماده اولی را داشته باشیم هیچ دلیلی ندارد که فرایند آتش به آب طولانی‌تر از فرایند آتش به هوا باشد چون بنابه فرض ماده اولی خنثی است (74).

<sup>۱۴</sup>. به نظر می‌رسد اگر مسئله را همان‌طور که ارسطو صورتبندی کرده است در نظر آوریم گویاتر است و منازعات مربوط به این مسئله، مانند هیولای اولی، قابل فهم‌تر هستند.

<sup>۱۵</sup>. چارلتون که در ضمیمه کتابش (1970) با تفسیر متون مختلف در نفی ماده اولی کوشید با واکنش‌های جدی مواجه شد. او به ناچار در مقاله دیگری (1983) در صدد پاسخ به مخالفین برخاست و این بار متون بیشتری را مورد تحلیل قرار داد. اما لحن بیانش تا حدی تغییر می‌کند. او در ابتدای بحث چنین گفته است: «من به بررسی متونی که از هر دو طرف طرح شده خواهم پرداخت اگر چه در اینجا می‌توان گفت این رویکرد میکروسکوپی

تنها می‌تواند ما را تا حدی پیش ببرد (take us only a certain way). من می‌خواهم استدلال کنم که هیچ متنی در تأیید طرفداران ماده اولی قاطع نیست، اما آنها معتقدند هیچ متنی در نفی آنها قاطع نیست». او پیشنهاد می‌کند که «کسی که تفسیری را ارائه می‌دهد باید بگوید چه چیزی را به عنوان اثبات غلط بودن تفسیرش می‌پذیرد» در نهایت می‌گوید که در خصوص این مسئله می‌بایست به کل نظام فلسفه ارسطو نظر داشت «این پرسش که آیا او معتقد به ماده اولی بود یا نه به واقع به این پرسش برمی‌گردد که تا چه حد فلسفه او به عنوان یک کل نیاز به ماده اولی دارد، اگر اساساً بگوییم نیاز دارد» (197-198).

۶. البته ارسطو جزء مسائل دشواری (ἀπορία) که در کتاب سوم *مابعدالطبیعه* آورده است این مسئله را ذکر نمی‌کند، احتمالاً چون این مسئله مربوط به طبیعیات است، اما مسئله به همان صورت است یعنی طرفین مسئله موجب دشواری و حیرت است.

۷. ارسطو می‌گوید: «شونده بالعرض از آنچه [این] می‌شود پدید نمی‌آید *καὶ οὐ κατὰ συμβεβηκός ἐξ αὐτοῦ γίγνεται τὸ γιγνόμενον*» (190b26-27).

۸. کود (code) نیز نگران اتصال حرکت است و سعی می‌کند با تفصیل مراحل تکون یک جوهر اتصال ماده آن را توضیح دهد. اینکه از تخمک به انسان برسیم مراحل مختلفی طی می‌شود. «انسان از جنین تشکیل نشده بلکه از گوشت و استخوان زیرا ماده قاعدگی در اثر آمیزش تبدیل به گوشت می‌شود و گوشت به قلب تبدیل می‌شود و از طریق مراحل پیوسته که در کتاب دوم *تکون حیوانات* آمده تکامل و رشد، توضیح داده می‌شود. در هر مرحله از تکامل، فقدان، جنین کمتر تکامل یافته است که بیشتر تکامل می‌یابد. در حالی که گوشت را به عنوان ماده در هر گذر استفاده می‌کند. آنچه حاصل می‌آید، انسان، از نطفه یا جنین ساخته نشده بلکه از گوشت و استخوان است. از آنجا که این نیز ماده انسان است می‌توانیم اشکال چارلتون را بدون اتخاذ موضع افراطی در نفی بقای ماده حل کنیم» (1976, 364-365). البته این تحلیل کود مسئله را حل نمی‌کند چرا که او فقط مراحل را تفصیل داد و دوباره سؤال در همان مرحله اول تکرار می‌شود که ماده قاعدگی چگونه برای گوشت ماده است؟

۹. آنچه در لسان برخی حکماء آمده که ماده متقوم به صورت است همین مطلب است. مثلاً ملاحظه می‌کنیم: «عند المشائین و من یحذو حدوهم جوهر ابسط یتقوم بجوهر آخر یحل فیہ یسمی صورہ» اسفار، ج ۵، ۶۶؛ «ان جوهریه الهیولی لا یوجب کونها امرأً بالفعل محصلاً» همان، ۶۷.

۱۰. در این رابطه رجوع شود به: Politis 2005, 57-58؛ در مقابل این تحلیل گیل در خصوص ماده دیدگاه دیگری بیان می‌کند: «برنز ماده است چون مصنوعات مختلف از آن می‌توانند ساخته شوند و آن ماده است و فرقی نمی‌کند که یکی از این مصنوعات در حال حاضر مورد نظر باشد یا نه و یا اینکه پدید آمدن خود آن و ماده آن در حال حاضر مورد بحث باشد یا نه» او در تأیید سخن خود چند نکته می‌گوید: ۱- اینکه ارسطو گفته است: گاهی صنعتکار ماده‌ای را که در یک تولید بالاتر به کار خواهد بست، می‌سازد (8-194b7, 33-194a). اگر محصول یک تکون می‌تواند ماده نامیده شود پس چیزی که ماده است می‌تواند خود مرکب از صورت و ماده‌ای بسیط‌تر باشد پس وضعیت یک شیء به عنوان ماده یا صورت تنها در یک زمینه (context) صورت نمی‌پذیرد. ۲- صنعتکار نوع خاصی از چوب را انتخاب می‌کند و آن را برای ساختن سکان آماده می‌کند، و هیچ نشانه‌ای وجود ندارد که بگوییم چوب تنها در نسبت با سکان ماده است و یا چوب ماده دیگری خواهد بود اگر برای ساختن

جعبه استفاده شود. ۳- ماده تنها مفهومی تحلیلی نیست، بلکه مفهومی وجودی نیز هست. ۴- گیل جمله ارسطو را که پیش از این نقل شد به این صورت ترجمه می‌کند «ماده یکی از اصطلاحات نسبی است، زیرا برای صورت متفاوت، ماده متفاوت وجود دارد» (1948-9) و آن را به این نحو با دیدگاه خود سازگار می‌کند که منظور آن نیست که ماده صرفاً مفهومی تحلیلی است ارسطو می‌تواند تنها این را در نظر داشته باشد که مواد مختلف مناسب برای چیزهای مختلفند (65-66 & n. 35). تفسیر گیل نه با ظاهر کلام ارسطو تطبیق می‌کند و نه استدلال‌های او قانع کننده به نظر می‌رسد. چرا که همان‌طور که گفته شد ماده یعنی ماده چیزی بودن. اینکه محصول یک تکون را ارسطو ماده نامیده است، دقیقاً به این خاطر است که آن اگر چه در نسبت با چیز قبل صورت است اما در نسبت با چیز بعدی و فعلیتی دیگر ماده و قوه است و بنابر فرض اگر هیچ چیز دیگری از آن نتواند پدید آید دیگر ماده نخواهد بود. دلیل دوم او نیز نشان می‌دهد که ماده در نسبت با چیزی معنی می‌دهد. همچنین او مفهوم نسبی را به معنی مفهوم تحلیلی گرفته و آن را در مقابل مفهوم وجودی قرار داده است در حالی که یک امر وجودی نیز می‌تواند نسبی تلقی شود. کسانی که ماده را نسبی می‌دانند لزوماً آن را غیر وجودی نمی‌دانند.

۱. «اگر ماده و صورت و آنچه از این دو است وجود دارد و اگر ماده و صورت و آنچه از این دو است جوهرند پس به یک معنی حتی ماده نیز جزء شیء است و به معنی دیگر نه، بلکه آنچه که قول صورت (το του είδους) از آن است [جزء است]» (1035a1-3). البته در Z3 می‌گوید: «برای کسانی که مطلب را این‌گونه ببیندند این نتیجه حاصل می‌شود که ماده جوهر است، اما این ناممکن است (ἀδύνατον δε) زیرا جدا (χωριστον) و این چیز (τὸδε τι) به نظر می‌رسد بیشتر برای جوهر باشد بنابراین دلیل، صورت و آنچه از آن دو است بیشتر جوهر به نظر می‌رسند تا ماده» (1029a26-30). اما در اینجا به نظر می‌رسد جوهر مستقل بودن ماده، نفی شده است. در واقع پیش از این عبارات، ارسطو تصویری از ماده ارائه می‌دهد که مطابق آن ماده، جوهر خواهد بود البته نه جوهر بودن در پرتو صورت. عبارت بعدی که گفت به نظر می‌رسد صورت و مرکب بیشتر جوهرند این نکته را تأیید می‌کند.

۲. چارلتون در تحلیل نسبت ماده و صورت معتقد است در جواهر طبیعی با مشکل جدی مواجهیم، زیرا مثلاً گوشت و استخوان که ماده حیوانی مانند سگ هستند موضوع و مبدء حرکت در تکون سگ نیستند، اما جواهر مصنوعی مانند مجسمه برنزی چنین نیستند، زیرا مجسمه از برنز تشکیل شده است، یعنی چیزی که مبدء حرکت نیز بوده است (Charlton 1970, 73, 76-77). به نظر می‌رسد اشکال چارلتون ناشی از تصویر وی از نسبت ماده و صورت است. اگر تحلیلی که از این نسبت در اینجا ارائه شد پذیرفته شود، آنگاه بر عکس نظر چارلتون این جواهر مصنوعی هستند که در تطبیق تحلیل ماده و صورت بر آنها با مشکل مواجهیم نه جواهر طبیعی. در جواهر مصنوعی با سه مشکل مواجهیم: ۱- برنز در جریان تکون باقی می‌ماند. ۲- برنز می‌تواند ماده جواهر مختلف قرار گیرد. ۳- برنز بودن لزوماً به معنی ماده چیزی بودن نیست. آنچه در اینجا می‌توان اشاره کرد، آن است که می‌توان تردید داشت که در نظر ارسطو جواهر مصنوعی از آن جهت که مصنوع هستند جوهر باشند. مثلاً رجوع شود به H2 خصوصاً 1043a4-5.

۳. برای مثال: «همواره بر هر شونده‌ای ضروری خواهد بود تقسیم پذیر (διαίρετον) باشد، از یک طرف این و از طرف دیگر آن یعنی ماده و صورت» 1033b12-13

“δεήσει γὰρ διαίρετον εἶναι ἄει τὸ γινόμενον, καὶ εἶναι τὸ μὲν τοδε τὸ δε τοδε, λέγω δ' ὅτι τὸ μὲν ὄλην τὸ δε εἶδος”

۲۴. ارسطو در کون و فساد می‌گوید: «چون می‌بایست موضوع را از ویژگی که به حسب طبیعت خود به موضوع حمل می‌شود متمایز کنیم، و چون در هر یک از اینها تغییر رخ می‌دهد، وقتی موضوع محسوس است و باقی می‌ماند تغییر عرضی است.. اما وقتی هیچ چیز محسوسی به هویت خود به عنوان موضوع باقی می‌ماند و شیء به عنوان کل تغییر می‌یابد... این تغییر کون جوهری است و فساد جوهری دیگر» (319b8-17) (بر اساس ترجمه Oxford). ارسطو در اینجا باقی ماندن شیء «محسوس» را به عنوان ملاک تمایز تغییر عرضی از کون و فساد دانسته است. این سخن ارسطو تحلیلی که ارائه شد را تأیید می‌کند. مرکب بودن شیء از ماده و صورت و نوع ترکیبی نیست که در امور محسوس است بلکه ترکیب ماده و صورت و بقای ماده در شیء معنایی معقول دارد.

۲۵. ظاهراً هر تعبیری که در توضیح این گونه معانی به کار برده می‌شود خود نیازمند توضیح دیگری است. در اینجا نیز باید تذکر داد که انقطاع و انفصال و اتصال نیز به معنای مورد نظر باید فهمیده شوند علت این امر آن است که این مفاهیم ابتداءً برای امور و مصادیق مادی وضع شده‌اند، اما امر مورد نظر در اینجا واقعی معقول است و این اصطلاحات با نوعی توسیع در معنای کلمه به آن اطلاق شده است.

۲۶. در این رابطه رجوع شود به (Politis, 60-61). همچنین ارسطو در کتاب دوم طبیعیات در تبیین پیدایش اشیاء مادی دو علت دیگر را نیز برمی‌شمارد: علت فاعلی و غایی که در کنار ماده و صورت، علل اربعه را تشکیل می‌دهند.

## منابع

— ملاصدرا (۱۹۹۰)، *الاسفار الاربعه*، بیروت: دار احیاء التراث العربی.

## References

- Aristotle, 1981, *Metaphysics: a revised text with introduction and commentary*, by Ross (first published 1924), Oxford: Clarendon Press.
- Aristotle, (1998), *Physics: a revised text with introduction and commentary*, by David Ross (first published 1936), Oxford University Press.
- Aristotle, (1995), *Complete works of Aristotle: a revised oxford translation*, ed. By Jonathan Barnes (first published 1984), Princeton University Press.
- Bolotin, D. (1998), *An Approach to Aristotle's Physics: with Particular Attention to the Role of His Manner of Writings*, State University of New York Press.

- 
- Bostock, D. (1982), “Aristotle on the Principles of Change in Physics I”, in *Language and Logos: Studies in Ancient Philosophy*, Edited by Schofield and Nussbaum, Cambridge University Press.
  - Caraway, Michael Leonard, (2008), *Problem of Substantial Generation in Aristotle’s Physical Writings*, Ph.D. dissertation, Duquesne University.
  - Charlton, William, (2006) (first published 1970), *Aristotle’s Physics: Book I and II*, Oxford University Press.
  - Charlton, William, (1983), “Prime Matter: A Rejoinder”, *Phronesis*, Vol. 28, No. 2, pp. 197-211.
  - Code, Alan, (1976), “The Persistence of Aristotelian Matter”, *Philosophical Studies: An International Journal for Philosophy in the Analytic Tradition*, Vol. 29, No. 6, pp. 357-367.
  - Dancy, Russell, (1973), “On Some Aristotle’s Second Thoughts on Substances: Matter”, *The Philosophical Review*, Vol. 87, No. 3, pp. 372-413.
  - Gill, Mary Louise, (1989), *Aristotle on Substance: The Paradox of Unity*, Princeton University Press.
  - Jones, Barrington, (1974), “Aristotle’s Introduction of Matter”, *The Philosophical Review*, No. 4, pp. 474-500.
  - King, Hugh R. (1956), “Aristotle without Prima Materia”, *Journal of the History of Ideas*, Vol. 17, No. 3, pp. 370-389.
  - Lacey, A.R. (1965), “The Eleatics and Aristotle on some Problems of Change”, *Journal of the History of Ideas*, No. 26, pp. 451-68.
  - Politis, Vasilis 2005, *Aristotle and the Metaphysics*. Routledge.
  - Robinson, H. M. (1974), “Prime Matter in Aristotle”, *Phronesis*, Vol. 19, No. 2, pp. 168-188.
  - Solmsen, Friedrich, (1958), “Aristotle and Prime Matter: A Reply to Hugh R. King”, *Journal of the History of Ideas*, Vol. 19, No. 2, pp. 243-252.
  - Williams, C.J.F. (1982), *Aristotle’s De Generatione et Corruptione*, Oxford University Press.